ابو اسلام احمد بن علی

از نگاه اهل سنت

موقعیتهایی که پیامبر ﷺ خشم گرفت!



محمد جمالزهی

موقعیتهایی که پیامبر صلی الله علیه وسلم خشمگین گرفت!

تدوین:

ابو اسلام احمد بن علی

ترجمه

محمد جمالزهی

سرشناسنامه : محمد جمالزهی
عنوان : موقعیتهایی که پیامبر خشم گرفت
مشخصات ضاهری:۳۲ ص- رقعی
موضوع:پیامبر(ص)
شابک: ۸-۲۷-۶۴۹۲-۶۰۰-۹۷۸
رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۸م ۸ج/ bp۲۴/۴۶
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳
شماره کتاب شناسی ملی: ۲۵۹۲۵۳۹

نام کتاب : موقعیتهایی که پیامبرخشم گرفت

تالیف: محمد جمالزهی

نشر : نگین کویر

تیراژ: ۳۰۰۰

قطع: رقعی

تاریخ انتشار : اول ۱۳۹۱

چاپ: نیکو

صحافی یاسین : ۰۹۳۵۹۷۶۰۵۰۲

شابک: ۸-۲۷-۶۴۹۲-۶۰۰-۹۷۸

به نام خداوند بخشنده مهربان

به نام خدا و درود و سلام بر فرستاده او باد.

« پروردگارا پس از آنکه راهمان نمودی دلهای ما را به بدی مگرایان و از جانب خودت رحمتی به ما عطا کن که تویی بخشنده! »

خشم یک طبع و فطرت انسانی است که خدای سبحان و متعال در آدمی قرار داده است و رسول خدا در بسیاری از احادیث شریف، از آن بر حذر داشته است؛ از جمله:

از ابو هریره نقل است که مردی به پیامبر گفت: مرا سفارشی کن. فرمود: خشمگین مشو! و حضرت چندین بار این را تکرار کرد و فرمود: خشمگین مشو! **(روایت بخاری)**

از ابو دردا نقل است که می گوید: مردی به رسول خدا گفت: عملی را به من نشان بده که مرا وارد بهشت کند. رسول خدا فرمود: « خشمگین مشو و بهشت از آن توست. » **(روایت طبرانی)**

این کتابچه موقعیت های فراوانی را به تصویر می کشد که پیامبر خشمگین شده است. چطور چنین چیزی ممکن است در حالی که او مردم را به فرو بردن خشم سفارش می کند؟ زیرا خشم پیامبر در جاهای مختلف تنها به فرمان خدای متعال بوده و حضرت در این موقعیت ها خشم خود را آشکار کرده تا تأکید بیشتری در نهی و دوری از برخی اعمال و رفتار نموده باشد؛ چه او معلم انسان ها و هدایتگر آنها به راه راست است.

با خواندن این کتابچه، وضعیت های مختلفی از پیش چشمتان می گذرد که پیامبر در آنها می خواهد با خشم و تغییر رنگ چهره اش در برابر یک رفتار یا گفتار، به مردم نشان دهد که چرا خشم گرفته و از آن گفتار یا رفتار ناخشنود گشته است. خشم حضرت تنها برای خدا و در راه او بوده است نه برای چیز دیگری مانند دنیا و مقام و منصب و مال.

از خدای متعال خواستاریم که این کار ما را به عنوان عملی خالصانه در راه خود بپذیرد و امید است که همگان را از آن بهره مند سازد و ما را از کسانی گرداند که سخنان را می شنوند و بهترین آنها را می پذیرند. امید داریم که سنت پیامبر بزرگوار حضرت محمدﷺ را درک کنیم و آن را چراغ راه خود قرار دهیم که او بهترین راه برای رسیدن به بهشت برین الهی است تا آنکه همراه با پیامبران و راستان و شهدا و صالحان محشور شویم که هم اینان بهترین همراه ما در آن دنیا هستند.

درود و سلام خدا بر حضرت محمد و خاندان و یاران او باد.

ابو اسلام احمد بن علی

سپس استراحت کرد!

جریر می گوید که هناد بن سری به ما خبر داده و او هم از ابوبکر بن عیاش و او هم از ابو سعید بقال و او هم از عکرمه و او هم از ابن عباس نقل کرده که هناد می گوید: در یکی از احادیث چنین خواندم که یهودیان نزد پیامبر آمدند و از آفرینش آسمان ها و زمین پرسیدند.

حضرت فرمود: خدای متعال زمین را در روز یکشنبه و روز دوشنبه، کوه و منافعی را که در آن است در روز سه شنبه، و در روز چهارشنبه درخت و آب و آبادانی و شهرها و خرابه ها را آفرید. این چهار روز: «بگو آیا این شمایید که واقعاً به آن کسی که زمین را در دو هنگام آفرید کفر می ورزید و برای او همتایانی قرار می دهید؟ این است پروردگار جهانیان و در زمین از فراز آن لنگرآسا کوهها نهاد و در آن خیر فراوانی پدید آورد و مواد خوراکی را در چهار روز اندازه گیری کرد که برای خواهندگان، درست و متناسب با نیازهایشان است.»

حضرت به کسانی که سؤال کرده بودند فرمود: در روز پنجشنبه آسمان را آفرید و روز جمعه ستارگان و خورشید و ماه و فرشتگان را تا آنکه سه هنگام از روز باقی ماند و در هنگام دوم بر همه آنچه که مردم از آن بهره می برند، آفت افکند و در هنگام سوم آدم را آفرید و در بهشت جایش داد و به ابلیس فرمان داد که در برابرش سجده کند و سپس ابلیس را در آخرین لحظه از بهشت بیرون کرد.

یهودیان گفتند: بعد چه شد ای محمد؟ فرمود: سپس بر عرش خود مستولی شد. گفتند: اگر به سخنت پایان دهی، بهتر است. بعد گفتند:

سپس خداوند استراحت کرد. پیامبر به شدت خشمگین شد و این آیه فرو فرستاده شد: « همانا ما آسمان ها و زمین و آنچه بین آنهاست همه را در شش روز آفریدیم و هیچ رنج و خستگی به ما نرسید و تو ای پیامبر بر آنچه می گویند شکیبا باش. » **(تفسیر ابن کثیر ج٤/ص٩٤)**

هرگاه یکدیگر را دیدار می کنند و هرگاه ما را می بینند!

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد و او هم از یزید بن بی زیاد و او هم از عبد الله بن حارث به ما خبر داده که عباس بن عبد المطلب گفت: گفتم ای رسول خدا! قریشیان هرگاه یکدیگر را ملاقات می کنند گشاده رو هستند ولی هرگاه به دیدار ما می آیند، چهره هایی دارند که تا به حال ندیده ایم. پیامبر به شدت عصبانی شد و فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست ایمان در دل هیچ کسی وارد نمی شود تا آنکه شما را به خاطر خدا و رسولش دوست داشته باشد. **(تفسیر ابن کثیر ج٤/ص١١٤)**

همراه تو فرشته ای بود که به جایت جواب می داد

یحیی از سعید قطان و او هم از ابن عجلان به ما خبر داده که سعید بن ابی سعید از ابو هریره به ما خبر داده که مردی ابو بکر را دشنام داد و پیامبر هم در کنار ابوبکر نشسته بود. این رفتار ابوبکر پیامبر را خوش آمد و تبسم می کرد. وقتی که مرد بیشتر دشنام داد ابوبکر بعضی از ناسزاهای وی را به او بازگرداند. پیامبر خشمگین شد و برخاست. ابوبکر به دنبال حضرت رفت و گفت: ای رسول خدا! او مرا دشنام می داد و تو نشسته

بودی وقتی که من بعضی از ناسزاهای مرد را به او بازگرداندم خشم گرفتی و برخاستی؟

حضرت فرمود: همراه تو فرشته ای بود که به جایت جواب می داد. ولی وقتی که بعضی از سخنان مرد را به او بازگرداندی، شیطان از راه رسید و من هم در کنار شیطان نمی نشینم. سپس فرمود: ای ابوبکر! سه چیز هست که همگی حقیقت دارند: هر بنده ای که مورد ستم قرار گیرد و از آن ستم چشم بپوشد، خدا او را عزیز می گرداند، هر کسی که با بخشش خود قصد برقراری ارتباط با خویشان خود را داشته باشد، خداوند وی را از آن مالی که بخشیده بی نیاز می کند، و هر کسی که درباره مسأله ای پرس و جو کند تا علمش را فزونی بخشد، خدا با یک مسأله کوچک، دانش بزرگی نصیبش می کند. **(تفسیر ابن کثیر ج٤/ص١٢٠)**

یهودیان از رسول خدا سؤال می کنند

راوی می گوید: حمید به نقل از سلمه و او هم از ابن اسحاق و او هم از محمد و او هم از سعید نقل کرده که دسته ای از یهودیان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای محمد! این خدایی که تو می گویی خلایق را آفریده، خودش را که خلق کرده؟ پیامبر خشمگین شد تا آنکه رنگ چهره اش تغییر کرد سپس به خاطر خدا بر ایشان خشم گرفت. جبرئیل نزد حضرت آمد و او را آرام کرد و گفت: سخت نگیر محمد! از جانب خدا پاسخ سؤال یهودیان به حضرت رسید و حضرت فرمود: خدای تبارک و

تعالی می فرماید: ﴿ قل هو الله أحد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا أحد ﴾

« بگو اوست خدای یگانه، اوست خدای بی نیاز، نزاده و زاده نشده است و هیچ همتایی ندارد » وقتی پیامبر این آیه را بر ایشان خواند گفتند: پروردگارت را برایمان توصیف کن، اندامش چگونه است؟ بازویش چطور است؟ دستانش چسان است؟ پیامبر هم بیشتر از بار اول عصبانی شد و سپس بر ایشان خشم گرفت. جبرئیل نزد حضرت آمد و سخنان قبلی خود را تکرار کرد و پاسخ سؤال یهودیان را برایش آورد: ﴿ وما قدروا الله حق قدره والأرض جمیعا قبضته یوم القیامة والسموات مطویات بیمینه سبحانه وتعالی عما یشرکون ﴾

« و آنان خدا را چندان که شاید به عظمت نشناختند و اوست که روز قیامت زمین در قبضه قدرت او و آسمان ها درپیچیده به دست سلطنت اوست. آن ذات پاک یکتا منزه از شرک مشرکان است. » **(تفسیر الطبری ج۲٤/ص۲۸)**

ابو جهل پیامبر را از نماز خواندن باز می دارد!

اسحاق بن شاهین به من خبر داده که خالد بن عبد الله به نقل از داوود و او هم از عکرمه و او هم از ابن عباس نقل کرده که رسول خدا در حال نماز بود که ابو جهل پیش او آمد و از خواندن نماز او را نهی کرد. خدا این آیه را فرو فرستاد: ﴿ أرأیت الذی ینهی عبدا إذا صلی....تا....کاذبة خاطئة ﴾

« آیا دیدی آن کس را که بازمی داشت بنده ای را آنگاه که نماز می گذارد؟ چه پنداری اگر او برهدایت باشد، یا به پرهیزگاری وا دارد؟ و باز آیا چه پنداری اگر او به تکذیب پردازد و روی برگرداند؟ مگر ندانسته که خدا می بیند؟ زنهار اگر باز نایستد، موی پیشانی او را سخت بگیریم؛ همان موی پیشانی دروغزن گناه پیشه را. »

ابو جهل گفت: خدا هم دانسته که من سرکرده‌ی مردمان این سرزمینم. پیامبر خشمگین شد و چیزی گفت که داوود (راوی) می گوید من آن را از بر ندارم. خدا هم این آیه را فرو فرستاد: ﴿ فلیدع نادیه سندع الزبانیة ﴾ « بگو تا گروه خود را بخوانند. به زودی آتش بانان را فرا خوانیم. »

ابن عباس گفته: به خدا اگر ابو جهل چنین می کرد، فرشتگان او را از آنجایی که ایستاده بود بر می داشتند. **(تفسیر الطبری ج۳۰/ص۲۵۶)**

میان پیامبران خدا فرق مگذارید

یحیی بن بکیر به نقل از لیث و او هم از عبد العزیز بن ابی سلمه و او هم از عبد الله بن فضل و او هم از اعرج و او هم از ابوهریره نقل کرده که یک یهودی کالای خود را عرضه کرد و پولی بابت آن دریافت کرد که به آن راضی نبود و گفت: نه، به کسی که موسی را بر آدمیان برگزیده. مردی از انصار این را شنید و به صورت مرد یهودی سیلی زد و گفت: پیامبرﷺ در میان ماست و تو می گویی: قسم به کسی که موسی را بر آدمیان برگزیده؟

یهودی نزد پیامبر رفت و گفت: ای ابو القاسم! من اهل ذمه هستم، چرا فلانی به صورت من سیلی می زند؟ حضرت به آن مرد انصاری فرمود: چرا به صورت او سیلی زدی؟ مرد هم ماجرا را تعریف کرد. پیامبر خشمگین شد تا آنجا که خشم در چهره اش هویدا گشت.

سپس فرمود: میان پیامبران خدا فرق مگذارید؛ زیرا آنگاه که در صور می دمند، هر آنکه در آسمان ها و هر آنکه در زمین هست از هوش می روند مگر کسی که خدا برایش چنین نخواهد. دوباره در صور دمیده می شود و من اولین فرستاده خواهم بود و موسی نیز عرش را گرفته و نمی دانم آیا او به خاطر ازهوش رفتن در روز طور مورد محاسبه قرار می گرد یا آنکه پیش از من فرستاد شده، و نیز نمی گویم کسی از یونس بن متی برتر است. **(صحیح بخاری ج۳/ص۱۲۵٤)**

خوارج

ابو بکر محمد بن احمد بن بالویه به ما خبر داده که اسحاق بن حسن بن میمون به ما خبر داده که عفان بن مسلم به ما خبر داده که حماد بن سلمه به ما خبر داده که ازرق بن قیس به نقل از شریک بن شهاب به ما خبر داده که می گوید: دوست داشتم یکی از یاران رسول خدا را ببینم تا درباره خوارج با من سخن بگوید که ابو برزه را در روز عرفه در میان جمعی از صحابه دیدم. گفتم: ابو برزه! ما را از چیزهایی که شنیدی رسول خدا در مورد خوارج می فرمود با خبر کن.

ابوبرزه گفت: چیزهایی را برایت بازگو می کنم که به گوش شنیده ام و به چشم دیده ام. رسول خدا چند دینار از سرزمینی آورده بود و آنها را تقسیم می کرد. مرد سیاهی نزد حضرت بود که موهایی افشان داشت و دو پارچه سفید بر سر داشت و میان دو چشمش، آثاری از سجده وجود داشت.

به رسول خدا رو کرد و از روبه رو به سمت حضرت آمد ولی حضرت چیزی به او نداد، از سمت چپ آمد ولی باز حضرت به او چیزی نداد، سپس از پشت سر آمد و باز هم حضرت چیزی به وی نداد. سپس مرد گفت: به خدا، محمد! از امروز، تو در تقسیم عدالت را رعایت نمی کنی. پیامبر عصبانی شد و فرمود: پس از من کسی منصف تر از من نسبت به خودتان نخواهید یافت. این جمله را سه بار تکرار کرد. سپس فرمود: از طرف مشرق مردمانی می آیند که رویه و سیره شان مانند شماست: قرآن می خوانند ولی به آن عمل نمی کنند تا آنکه از دین خارج می شوند آنگونه که تیر از کمان خارج می شود. دیگر به دین باز نمی گردند. حضرت دستش را روی سینه اش گذاشت و ادامه داد: بلند پروازی می کنند و همچنان از دین خارج می شوند تا آنکه آخرین نفرشان خروج می یابند. هرگاه ایشان را دیدید بکشیدشان. حماد می گوید که حضرت سه بار این جمله را گفت. حضرت ادامه می دهد: آنها بدترین خلایق و آفریدگانند، حماد می گوید حضرت این جمله را سه بار گفت. و نیز می گوید که حضرت فرمود: دیگر به دین باز نمی گردند. **(المستدرک علی الصحیحین ج۲/ص۱۶۰)**

ای پیامبر خدا! چگونه روزه می گیری؟

ابو یعلی به ما گفته که خلف بن هشام بزار به ما خبر داده که حماد بن زید از غیلان بن جریر و او هم از عبد الله بن معبد و او هم از ابو قتاده نقل کرده که مردی نزد پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر! چگونه روزه می گیری؟ راوی می گوید: پیامبر عصبانی شد. هنگامی که عمر این ماجرا را دید گفت: الله را به عنوان پروردگار و اسلام را به عنوان دین و محمد را به عنوان پیامبر پذیرفتیم. پناه می بریم به خدا از خشم خدا و خشم رسولش و آن قدر تکرار کرد تا خشم پیامبر فرو نشست.

مرد گفت: ای پیامبر خدا! چگونه می شود کسی دو روز روزه بگیرد و یک روز افطار کند؟ فرمود: هر که طاقت این روزه را داشته باشد می تواند. مرد گفت: چگونه می شود کسی یک روز روزه بگیرد و یک روز افطار کند. فرمود: این روزه ی برادرم داوود بود. مرد گفت: چگونه می شود کسی یک روز روزه بگیرد و دو روز افطار کند. فرمود: دوست داشتم طاقت این روزه را می داشتم.

ابو حاتم می گوید: خشم پیامبر به خاطر سؤال این مرد در مورد روزه نبود بلکه حضرت به این دلیل عصبانی شد که مرد سؤال کرد و گفت: ای پیامبر خدا! چگونه روزه می گیری؟ ابو حاتم می گوید: پیامبر دوست نداشت نحوه روزه گرفتن خود را به مرد بگوید از ترس آنکه مبادا آن مرد نتواند چنان روزه ای بگیرد یا آنکه نگران آن مرد و همه امتش بود که آن روزه را بر ایشان واجب کند و از انجام آن درمانند. (صحیح ابن حبان ج۸/ص۴۰۱)

شایسته هیچ انسانی نیست که با عذاب خدا کیفر داده شود

ابو عاصم به نقل از عبد الرزاق و او هم از ثوری و او هم از شیبانی و او هم از حسن بن سعد کوفی و او هم از عبد الرحمان بن عبد الله کوفی و او هم از پدرش به ما خبر داده و گفته: همراه رسول خدا بودیم و گذرمان به لانه مورچه ای افتاد که سوزانده شده بود. راوی می گوید: پیامبر خشمگین شد و فرمود: شایسته هیچ انسانی نیست که با عذاب خدا کیفر داده شود. **(سنن النسائی الکبری ج۵/ص۱۸۳)**

پارچه های سرخ

حاجب بن سلیمان به نقل از ابو رواد به ما خبر داده که جریج از ابن طاووس و او هم از پدرش و او هم از عبد الله بن عمر به ما خبر داده که روزی نزد پیامبر آمدم و دو پارچه سرخ رنگ به تن داشتم. پیامبر عصبانی شد و فرمود: برو و آن ها را دربیاور. گفتم: به کجا بیندازمشان ای رسول خدا؟ فرمود: به آتش. **(سنن النسائی الکبری ج۵/ص٤٧٨)**

خدای عزوجل برایتان حلال نکرده است

ابو علی رودباری به ما خبر داده که محمد بن بکر از ابو داوود و او هم از محمد بن عیسی و او هم از اشعث بن شعبه خبر داده که ارطأه بن منذر خبر داده و گفته: شنیدم که حکیم بن عمیر پدر احوص درباره عرباض بن ساریه سلمی سخن می گوید. گفت: همراه پیامبر به خیبر فرودآمدیم. حضرت را تعدادی از یارانش همراهی می کردند و صاحب خیبر مردی

غـول پیکـر و بـد منظـر بـود. رو بـه پیـامبر کـرد و گفـت: ای محمـد! آیـا می توانید الاغ های ما را بکشید و میـوه هـای مـا را بخوریـد و زنانمـان را بزنید؟

پیـامبر عـصبانی شـد و فرمـود: ای ابـن عـوف! سـوار اسـبت شـو و فریادبرآور که بهشت تنها برای انسان مؤمن حـلال شـده اسـت و همگـی برای نماز جمع شوید. راوی می گویـد: همگـی جمـع شـدند و پیـامبر در پیش ایشان نماز خواند و سپس ایستاد و فرمود: آیا برخی از شماها کـه بـر پشتی خود تکیه زده اید می پندارید کـه خـدای عـز و جـل جـز آنچـه در قرآن آمده چیزی را حرام نکرده است؟ بدانید که من به خدا قسم، فرمـان داده شده ام و سفارش شده ام و بازداشته شده ام از چیزهایی که ماننـد آن در قرآن آمده و حتی بالاتر از آن چیزهاست. خدای بزرگ برایتان حـلال ندانسته که شما که از نعمت هـای الهـی برخورداریـد، بـدون اجـازه وارد خانه های اهل کتاب شوید و زنانشان را بزنید و میـوه هایـشان را بخوریـد. **(سنن البیهقی الکبری ج۹/ص۲۰٤)**

فضله شتر

قتیبه به ما خبر داده که اسماعیل بن جعفر از ربیعه بن ابی عبد الرحمـان و او هم از یزید مولی منبعث و او هم از زید بن خالد جهنی به ما خبر داده که مردی از رسول خدا در مورد مال پیدا شده سؤال کرد. حضرت فرمود: یک سال آن را تعریف کن (آن مال را به مردم بشناسان، تا مگر صـاحبش پیدا شود)، پس از یک سال، متعلقات و اشیایی که به آن مال بسته شده را

تعریف کن [اگر باز هم صاحبش پیدا نشد] با آن مال [اگر انتفاع از آن با بقای عین ممکن باشد] خرجی خود را دربیاور تا آنکه هر وقت صاحبش پیدا شد، مال را به او تحویل دهی.

مرد گفت: ای رسول خدا! فضله گوسفند چه؟ فرمود: آن مال خودت یا برادرت یا گرگ بیابان است. مرد گفت: ای رسول خدا! فضله شتر چه؟ راوی می گوید: پیامبر خشمگین شد تا جایی که گونه هایش یا چهره اش سرخ شد. سپس فرمود: مال تو نمی شود. بلکه هر چیزی که به آن شتر مربوط می شود و بر آن بسته اند، مال صاحبش است. **(سنن الترمذی ج۳/ص۶۵۵)**

قبل از سپیده دم اذان گفت

محمد بن نوح به نقل از معمر بن سهل و او هم از عامر بن مدرک و او هم از عبد العزیز بن ابی رواد و او هم از نافع و او هم از عمر به ما خبر داده که بلال قبل از سپیده دم اذان داد. پیامبر هم عصبانی شد و به او فرمان داد تا ندا سر دهد: بنده [در این هنگام] خفته است. بلال بسیار ناراحت و غمگین شد. **(سنن الدارقطنی ج۱/ص۲٤٤)**

این مال شماست و این یکی به من هدیه داده شده است

سعدان بن نصر و شعیب بن عمر و احمد بن شیبان به ما خبر داده اند و گفته اند که سفیان بن عینه به نقل از زهری و او هم از عروه و او هم از ابو حمید ساعدی روایت کرده که پیامبر مردی به نام ابن اتبیه را از ازد

برای جمع آوری صدقات فرستاد. البته شعیب و احمد می گویند که آن مرد را برای جمع آوری یک صدقه فرستاد. تا آنکه مرد بازگشت و گفت. البته سعدان می گوید: هنگامی که مرد آمد گفت: این مال شماست و این یکی به من هدیه داده شده است.

راوی می گوید که پیامبر بر منبر بوده ولی سعدان می گوید: پیامبر عصبانی شد و سپس از منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: اینان را چه شده؟ ما اینها را برای کاری می فرستیم و سرانجام می آیند و می گویند: این مال شماست و این یکی به من هدیه داده شده است. آیا هیچ یک از این افراد در خانه پدر یا مادرش ننشسته تا ببیند که آیا چیزی به او هدیه می دهند یا نه؟ سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست. هر یک از شما در روز قیامت، اموالی که برای خود برداشته اید بر گردنتان می بینید. سعدان می گوید: هر یک از شما که از این صدقات چیزی بردارید در روز قیامت همان را بر گردن خود می بینید. اگر شتری باشد با بانگ شتر، اگر گاوی باشد با بانگ گاو و اگر گوسفندی باشد با بانگ گوسفند، بر گردنتان ظاهر خواهد شد. سپس رسول خدا دستانش را بالا برد تا آنکه سفیدی زیر بغلهایش را دیدیم سپس فرمود: خدایا! به وظیفه ام عمل کردم؟ خدایا به وظیفه ام عمل کردم؟ سعدان می گوید: سه بار این جمله را تکرار کرد. **(مسند أبی عوانة ج٤/ص٣٩٢)**

مُرد و راحت شد

هیثم بن خالد به نقل از عبد الکبیر بن معافی بن عمران و او هم از پدرم و او هم از ابن لهیعه و او هم از ابو الاسود و او هم از عروه بن زبیر و او هم از عایشه به ما خبر داده که بلال نزد پیامبر آمد و گفت: فلان زن مُرد و راحت شد. پیامبر خشمگین شد و فرمود: تنها کسی راحت می شود که آمرزیده شده باشد. **(المعجم الأوسط ج٩/ص١٤٨)**

دروغ به پای انسان نوشته می شود مگر در سه مورد

احمد بن شافعی از ابراهیم بن محمد و او هم از یحیی بن سلیم و او هم از عبد الله بن عثمان بن خثیم و او هم از شهر بن حوشب و او هم از اسماء بنت یزید به ما خبر داده که پیامبر فرستادگانی به حومه مضر فرستاد. آنها به راه افتادند تا آنکه در زمینی سخت و سنگی فرود آمدند. صبح که شد مردی را دیدند که خانه ای گنبدی شکل دارد و در حیاط خانه اش گوسفندانی بود. آمدند تا آنکه خود را بر مرد عرضه کردند و گفتند: چیزی برایمان ذبح کن. مرد هم گوسفندی را برایشان سر برید و پختند و خوردند. سپس مرد گفت: از گوسفندانم هیچ یک فربه نیستند و جز حامله یا نَر در میانشان نیست. آنها هم یک گوسفند دیگر از او ستاندند.

وقتی که ظهر شد و از گرمای یک روز تابستانی که هیچ سایه ای نبود الاو گرفته بودند گفتند: گوسفندان او در سایه بان هستند. ما از این گوسفندان به سایه سزاوارتریم. سپس نزد مرد آمدند و گفتند: گوسفندانت را از سایه بان در بیاور تا ما در سایه بنشینیم. مرد گفت: اگر

آن گوسفندان حامله را در بیاورید، از بین می روند و بچه هایش را می اندازند و من مردی هستم که به خدا و رسولش ایمان آورده ام و اهل نماز و زکات هستم.

آنها گوسفندانش را از سایه بان درآوردند و یک ساعت از روز نگذشته بود که گوسفندان حامله نعره ای کشیدند و بچه هایشان را انداختند. مرد به سرعت به راه افتاد تا آنکه به نزد رسول خدا رسید و او را از ماجرا با خبر کرد و پیامبر به شدت عصبانی شد و سپس فرمود: بنشین تا آنکه آنها بازگردند. وقتی که بازگشتند پیامبر آنها را با مرد رو به رو کرد و همگی ایشان مرد را دروغگو خواندند. پیامبر خیالش راحت شد. سپس آن مرد اعرابی را دید که می گفت: به خدا قسم خود خدا می داند که من راست می گویم و آنان دروغ گویند. ای کاش خدا تو را از این امر با خبر سازد.

چنین به دل پیامبر افتاد که مرد راست می گوید. پیامبر آنها را یکی یکی فراخواند و قسم داد و همگی، اعرابی را دروغگو می خواندند. پیامبر برخاست و فرمود: چه چیز شما را بر آن داشته که همانند پروانه که به دور آتش می گردد شما هم دروغ را دنبال کنید؟ دروغ به پای انسان نوشته می شود جز در سه مورد: مردی که به زنش دروغ می گوید تا دلش را به دست آورد، مردی که برای حیله جنگی دروغ می گوید و مردی که به دو مسلمان دروغ می گوید تا میانشان آشتی برقرار کند.
(المعجم الکبیر ج۲٤/ص۱٦٤)

وقتی که به پیش نمازی می ایستید، نماز را کوتاه کنید که پشت سر شما افراد ضعیفی هم هستند

ابو ربیع به نقل از یعقوب به ما خبر داده که عیسی بن جاریه از جابر به ما خبر داده و گفته: اُبی پیش نماز اهالی قبا بود. در نماز سوره بلندی می خواند. غلامی از انصار به نماز ملحق شد و وقتی که شنید سوره بلندی را می خواند نماز را رها کرد تا چارپایش را که بیمار بود درمان کند و به آن آب دهد. وقتی که ابی بن کعب از نماز فارغ شد مردم به او گفتند: فلانی از نماز کنار کشید. ابی عصبانی شد و نزد پیامبر آمد و از غلام شکایت کرد. غلام هم نزد پیامبر آمد و از ابی شکایت نمود. پیامبر آنقدر عصبانی شد که آثار خشم در چهره اش هویدا گشت و سپس فرمود: هر گاه به پیش نمازی ایستادید نماز را کوتاه بخوانید؛ زیرا در پشت سر شما افراد پیر و بیمار و ضعیف و نیازمند هم هستند. **(مسند أبی یعلی ج۳/ص۳۳٤)**

من مانند تو نیستم

عبد الله به ما خبر داده که پدرم از ابو نوح و او هم از مالك بن انس و او هم از عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر و او هم از پدرم یونس و او هم از عایشه به من خبر داده که مردی از رسول خدا که دم در ایستاده بود و من هم صدایشان را می شنیدم پرسید: من صبح که می خواهم روزه بگیرم جُنُب می شوم. پیامبر فرمود: برای من هم پیش می آید. مرد گفت: من مانند تو نیستم. خدا گناهان قبل و بعد تو را آمرزیده. پیامبر عصبای شد و

فرمود: من امیدوارم بتوانم نسبت به پروردگار از همه شما خشیتم بیشتر باشد و بدانچه پرهیزگاری می ورزم از همه تان آگاه تر باشم. (**مسند أحمد بن حنبل ج۶/ص۱۵۶**)

ای زینب! به خواهرت صفیه شتری ببخش

عبد الله به ما خبر داده که پدرم به من خبر داده که عبد الرزاق به نقل از سلیمان و او هم از ثابت گفته که شمیسه یا سمیه به من خبر داده ـ البته عبد الرزاق گفته که این اسم در کتاب من سمینه است ـ و او هم از صفیه بنت یحیی نقل کرده که پیامبر با زنان خود به حج رفت. وقتی که در میانه راه بود مردی پیاده شد و زنان را با شتاب به جلو راند. پیامبر فرمود: اینگونه زنان را می رانند؟! در حال رفتن بودند که شتر صفیه بنت یحیی زانو زد و او را از پشت خود انداخت. صفیه بهتر از بقیه زنان پیامبر بر پشت شتر سوار می شد. سپس به گریه افتاد و وقتی که پیامبر از قضیه با خبر شد آمد و با دستش اشک های وی را پاک کرد.

صفیه بیشتر گریست و پیامبر هم او را دلداری می داد. چون صفیه از حد گذراند پیامبر بر او بانگ زد و وی را از خود راند و مردم را فرمان داد که فرود آیند ولی خود پیامبر دلش نمی خواست فرود آید. صفیه می گوید: مردم فرود آمدند و آن روز (در تقسیم روزهای پیامبر بین زنانش) مال من بود. وقتی مردم از مرکب هایشان پیاده شدند چادری برای پیامبر زدند و حضرت داخل آن شد. صفیه می گوید: نمی دانستم اگر

پیش رسول خدا بروم از او چه خواهم شنید و ترسیدم از من چیزی در دل داشته باشد.

پس به سوی عایشه به راه افتادم و به او گفتم: می دانی من روزی را که رسول خدا به من داده به هیچ چیز نمی فر شم ولی حالا روزم را به تو می بخشم تا رسول خدا را از من خشنود گردانی. عایشه گفت: بسیار خوب. راوی می گوید: عایشه روسری خود را که با زعفران آغشته اش کرده بود برگرفت و بر آن آب پاشید تا خوشبو شود سپس لباسهایش را پوشید و به سوی رسول خدا به راه افتاد. گوشه چادر را بالا زد و حضرت فرمود: ترا چه شده عایشه؟ امروز که مال تو نیست! عایشه گفت: این لطف خداست که هر کسی را بخواهد از آن بهره مند می سازد!

راوی می گوید: زمانی که حضرت نزد رواح و در میان خاندانش بود به زینب بنت جحش گفت: ای زینب! به خواهرت صفیه شتری ببخش. صفیه با شتر بسیار سواری می کرد. زینب گفت: من یهودی بودنت را به تو می بخشم ای صفیه! پیامبر با شنیدن این سخن عصبانی شد و او را از خود راند و دیگر با وی سخن نگفت. تا آنکه حضرت به مکه آمد و مدتی در منی ماند و سپس به مدینه بازگشت و تا محرم و صفر هم پیش زینب نرفت و شبی را برای او تقسیم نکرد تا که زینب از پیامبر نومید گشت.

ماه ربیع الاول بود که حضرت بر زینب وارد شد و زینب سایه اش را دید و گفت: این سایه مردی است و پیامبر هم بر من وارد نمی شود، پس این سایه کیست؟ پیامبر وارد شد و وقتی که زینب حضرت را دید گفت:

ای رسول خدا! حال که وارد شدی نمی دانم چه کنم؟ زینب کنیزی داشت که از پیامبر پنهانش می کرد. زینب گفت: این کنیز مال تو! پیامبر به تخت زینب رفت و آن را با دستش مرتب کرد. پس از آن به نزد خاندانش بازگشت و نسبت به ایشان ابراز رضایت و خشنودی کرد. **(مسند أحمد بن حنبل ج۶/ص۳۳۷)**

آیا در حدود الهی شفاعت می کنی؟

وقتی که خبر آوردند اسامه بن زید، از آن زن مخزومی که دزدی کرده بود شفاعت نموده، پیامبر عصبانی شد و فرمود: آیا در حدود الهی شفاعت می کنی؟ ابن عمر هم گفته: هر که در یکی از حدود الهی شفاعت و میانجیگری کند با حکم خدا مخالفت ورزیده است. **(الکافی فی فقه ابن حنبل ج٤/ص١٨٩)**

بوسه در حال روزه

روایت شده که مردی زنش را در حال روزه بوسید. سپس زنش را نزد پیامبر فرستاد و زن از حضرت در این باره سؤال کرد و پیامبر به او فرمود که او هم در حال روزه زنانش را می بوسد. مرد گفت: رسول خدا مانند ما نیست؛ زیرا خداوند گناهان قبل و بعد او را آمرزیده است. پیامبر عصبانی شد و فرمود: خشیت من نسبت به خدا از همه شما بیشتر و از همه تان داناترم. **(المغنی ج۳/ص۲۰)**

کار نیک را از نیکوکاران بپذیرید و از بدی‌های بدکاران درگذرید

پیامبر در جمع انصار فرمود: کار نیک را از نیکوکاران بپذیرید و از بدی های بدکاران درگذرید. مردی از پیامبر درباره حکمی سؤال کرد که نسبت به زبیر روا داشته بود، که آیا چون پسر عمه ات است چنین حکمی دادی؟ پیامبر عصبانی شد و مرد را به خاطر این سخنش تنبیه نکرد. مردی به او گفت: این نصیب و قسمتی است که هر کس به خاطر رضای الهی می برد. پیامبر این مرد را هم تنبیه نکرد. **(المغنی ج۹/ص۱٤۹)**

وای بر تو! اگر عدالت نزد من نباشد پس نزد چه کسی خواهد بود؟

ابو عبید بن محمد بن عمار بن یاسر به نقل از مقسم ابو القاسم مولی عبد الله بن حارث بن نوفل به من خبر داده و گفته که من و تلید بن کلاب لیثی به راه افتادیم تا آنکه به نزد عبد الله بن عمرو بن عاص رسیدیم که طواف خانه را می کرد و کفشش را به دست گرفته بود. به او گفتیم: آیا پیش رسول خدا بودی آنُ هنگام که تمیمی در جنگ حنین با او سخن گفت؟ گفت: آری.

مردی از بینی تمیم به نام ذو الخویصره که به مردم بخشش می کرد نزد پیامبر آمد و گفت: ای محمد! دیدم در این جنگ چه کردی. رسول خدا فرمود: که اینطور! چگونه دیدی؟ گفت: ندیدم عدالت را رعایت کنی. راوی می گوید پیامبر عصبانی شد و فرمود: وای بر تو! اگر عدالت

نزد من نباشد پس نزد چه کسی خواهد بود؟ عمر بن خطاب گفت: نکشیمش؟ حضرت فرمود: رهایش کنید. او هم پیروانی خواهد داشت که بسیار به دین پایبند می شوند تا آنکه همچون خروج تیر از کمان، از دین خارج می گردند. چنین کسی در تیغه شمشیر می نگرد و چیزی نمی یابد، سپس در پیاله می نگرد و باز چیزی نمی یابد و سپس به بالا می نگرد و نیز چیزی پیدا نمی کند که بالاتر از خون و بقایای غذا در معده اش باشد.
(البداية والنهاية ج٤/ص٣٦٢)

شیر قاسم در سینه ام جوشیده

روایت است که خدیجه به گریه افتاد. رسول خدا به او فرمود: چه چیز به گریه ات انداخته است؟ گفت: شیر قاسم در سینه ام جوشیده. فرمود: راضی نیستی که ساره در بهشت از قاسم مراقبت می کند؟ خدیجه گفت: دوست داشتم از این امر خود خبر می یافتم. پیامبر عصبانی شد و انگشتش را جلو آورد و فرمود: اگر بخواهی از خدا می خواهم تا به تو نشان دهد. خدیجه گفت: آری! خدا و رسولش را باور دارم. **(لسان العرب ج۱۳/ص۳۷۲)**

این خلط را چه کسی انداخته است؟

از ابونصره به نقل از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا خلطی در محراب مسجد دید و با تکه های چوبی که همراه داشت آن را برداشت و سپس به مردم که خشم را در چهره اش می دیدند رو کرد و فرمود: این خلط را چه کسی انداخته است؟ هیچ کس حرفی نزد. فرمود:

آیا هیچ یک از شما دوست دارد آنگاه که به نماز می ایستد، مردی در برابرش قرار گیرد و در صورتش خلط بیندازد؟ گفتند: نه. فرمود: خدا عزوجل در نماز پیش روی شماست پس در پیش روی خود پلیدی و ناپاکی میفکنید بلکه این کار را در طرف چپ یا زیر پاهایتان بکنید. **(صحیح ابن خزیمة ج۲/ص۶۳)**

کسی که روز قیامت سخت ترین عذاب را می بیند

محمد بن حسن بن قتیبه به ما خبر داده و گفته که ابن ابی سری به ما خبر داده و گفته که عبد الرزاق به ما خبر داده و گفته که معمر از زهری و او هم از قاسم بن محمد به ما خبر داده که عایشه به او گفته که رسول خدا روزی بر او که پارچه ای نقش دار و رنگین بر سر داشته وارد شد. چهره رسول خدا سرخ شد و دست به پارچه برد و آن را درید و سپس فرمود: کسانی که خوی و خیم خود را به اخلاق الهی مانند می کنند در روز قیامت سخت ترین عذاب را می بینند. **(صحیح ابن حبان ج۱۳/ص۱۵۸)**

با برکت ترین نماز انسان در خانه خودش است به جز نمار واجب

محمد بن مثنی به ما خبر داده که محمد بن جعفر به ما خبر داده که عبد الله بن سعید به ما خبر داده که سالم ابو نضر مولی عمر بن عبید الله به ما خبر داده به نقل از بسر بن سعید و او هم از زید بن ثابت روایت کرده و گفته که رسول خدا حجره کوچکی با حصیر یا برگ های خرما برای

خود درست کرد. سپس وارد آن شد تا نماز بگزارد. راوی می گوید: چند نفر پشت سر حضرت راه افتادند و آمدند تا با پیامبر نماز بخوانند.

راوی می گوید: سپس شبی آمدند تا به حجره وارد شوند. رسول خدا دیرتر از آنان آمد و به حجره نرفت. سپس آنان صدایشان را بلند کردند و با سنگ به در می زدند. رسول خدا از خانه با عصبانیت بیرون آمد و فرمود: آنقدر به این رفتارتان ادامه دادید که گمان کردم این نماز بر شما واجب خواهد شد. شما باید در خانه هایتان نماز بخوانید که با برکت ترین نماز انسان در خانه خودش است مگر نماز واجب. **(صحیح مسلم ج۱/ص۵۳۹)**

جهاد بر انصار واجب عینی است

پیامبر بر سه نفری که در غزوه تبوک حاضر نشدند خشم گرفت که آنها عبارت بودند از کعب بن مالک و هلال بن امیه و مراره بن ربیع. چرا پیامبر خشمگین شد در حالیکه جهاد واجب کفایی است. سهیلی در الروض الأنف در سخن از این سه نفر پاسخ را داده و گفته که پیکار بر انصار واجب عینی بوده و بر همین اساس با پیامبر بیعت بسته بودند و به همین خاطر عدم حضورشان در این غزوه گناه کبیره محسوب شده است. **(مواهب الجلیل ج۳/ص۳٤۷)**

زن مخزومی که دزدی کرده بود

پیامبر وقتی دید که اسامه بن زید از آن زن مخزومی که دزدی کرده، شفاعت نموده، عصبانی شد و فرمود: آیا در حدود الهی شفاعت

می کنی؟ ابن عمر هم گفته: هر که در یکی از حدود الهی شفاعت و میانجیگری کند با حکم خدا مخالفت ورزیده است. **(المغنی ج۹/ص۱۲۰)**

زبیر با یک انصاری اختلاف پیدا می کند

علی بن عبد الله به ما خبر داده که محمد بن جعفر به ما خبر داده که معمر به نقل از زهری و او هم از عروه به ما خبر داده و گفته که زبیر با یک انصاری در مسیر آب زمین هایشان اختلاف پیدا می کند. سپس پیامبر می فرماید: زبیر! زمینت را آب یاری کن سپس آب را به سوی همسایه ات بفرست. مردی انصاری گفت: ای رسول خدا! چون او پسر عمه ات است چنین حکم می کنی؟ چهره پیامبر سرخ شد و فرمود: زبیر! زمینت را آب یاری کن سپس آب را ببند تا آنکه آب به پایین دیوار ما بین زمین تو و او برسد سپس آب را به سوی همسایه ات بفرست. پیامبر در این حکم وقتی که مرد انصاری او را عصبانی کرد، حق زبیر را به طور کامل ستاند. **(صحیح البخاری ج٤/ص١٦٧٤)**

حفصه همسر پیامبر یکی از داستان های حضرت یوسف را در کتابی می خواند

عبد الرزاق به ما خبر داده و گفته که معمر به نقل از زهری به ما خبر داده که حفصه همسر پیامبر کتابی از داستان های حضرت یوسف را که زیر بغل داشت نزد پیامبر آورد و بر حضرت خواند. پیامبر چهره اش سرخ شد و فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر یوسف به

میانتان می آمد در حالی مرا داشتید، پیرو او می شدید و مرا وامی گذاشتید و گمراه می گشتید! **(مصنف عبد الرزاق ج۶/ص۱۱۳)**

کسی را که گفت من مسلمانم، کشت

ابوبکر به ما خبر داده و گفته که شبابه بن سوار به ما خبر داده و گفته که سلیمان بن مغیره به نقل از حمید بن هلال به ما خبر داده و گفته: ابو عالیه نزد من و دوستم آمد و گفت: با من بیایید که شما جوان هستید یا شما در سخن گفتن از من آگاه ترید. به راه افتادیم تا آنکه بر بشر بن عاصم لیثی وارد شدیم. وی گفت: پیامبر لشکری گسیل داشت و آنان بر قومی حمله بردند و مردی از آن قوم جان سالم به در برد. یکی از افراد لشکر که شمشیرش را برکشیده بود به دنبالش رفت. آن مرد فراری گفت: من مسلمانم. آن سرباز هم توجهی به حرف وی نکرد و با ضربه ای او را کشت.

این ماجرا به گوش پیامبر رسید و این کار را به شدت نکوهش کرد. قاتل سخنان پیامبر را فهمید و در حالی که پیامبر خطبه ایراد می کرد قاتل گفت: به خدا قسم ای رسول خدا! آن مرد چنین نگفت، بلکه می خواست از هلاکت در امان بماند. پیامبر از او و مردمانی که به دنبالش آمده بودند روی گرداند. قاتل دو بار نزد پیامبر آمد و هر بار حضرت از او روی می گرداند. مرد طاقت نیاورد و بار سوم هم حرفهایش را تکرار کرد تا آنکه پیامبر با چهره ای غضبناک به او رو کرده فرمود: خداوند خوش

ندارد کسی که مؤمنی را کشته، سه بار چنین سخنانی را به زبان بیاورد. **(مصنف ابن أبی شیبة ج۵/ص۵۵۷)**

تو با کسی خواهی بود که دوست می داری

روایت شده که مردی در حالی که پیامبر خطبه روز جمعه را ایراد می کرد ایستاد و گفت: ای رسول خدا! قیامت چه هنگام است؟ پیامبر از او روی گرداند و به مردم اشاره کرد که ساکت باشند. مرد نپذیرفت و سخنش را تکرار کرد. مرتبه سوم پیامبر به او فرمود: وای برتو! چه چیزی برای آن روز آماده کرده ای؟ گفت: محبت خدا و رسولش را. فرمود: تو با کسی خواهی بود که دوست می داری. **(المغنی ج۲/ص۸٤)**

پیامبر با چشم، اشاره نمی کند

محمد بن سعد به ما خبر داد و گفت: عبد الله بن سعد در گذشته اسلام آورده بود و برای رسول خدا وحی را کتابت می کرد. چه بسا پیامبر وحی را بر او دیکته می کرد و او می نوشت و سپس رسول خدا آن را می خواند و بر اساس آن حکم را مقرر می داشت. عبد الله فکری به سرش زد و گفت: محمد که نمی داند چه می گوید. من هم هر چه دلم می خواهد برای او می نویسم. چیزی که به من وحی می شود مانند چیزی است که به محمد الهام می گردد.

سپس مرتد شد و از مدینه به سوی مکه گریخت. رسول خدا او را در روز فتح مکه مهدور الدم خواند. عبد الله نزد عثمان بن عفان که برادر

رضاعی اش بود آمد و گفت: برادر! من به خدا تو را بر دیگران ترجیح داده ام، مرا همینجا مخفی کن و به نزد رسول خدا برو و درباره من با او صحبت کن. اگر محمد مرا ببیند سر از تنم جدا می کند زیرا جرم بزرگی مرتکب شده ام و حال با توبه پیش تو آمده ام. عثمان گفت: تو هم باید با من بیایی. گفت: به خدا اگر مرا ببینند گردنم را می زنند، خونم را هدر دانسته و یارانش همه جا به دنبال من می گردند. عثمان گفت: با من راه بیفت، ان شاء الله تو را نمی کشند.

آنها نزد رسول خدا آمدند و در برابرش ایستادند و حضرت تنها به عثمان که دست عبد الله بن ابی سرح را گرفته بود توجه می کرد. عثمان رو به پیامبر کرد و گفت: ای رسول خدا! عبد الله مادرش وقتی که مرا در آغوش داشت، او را راه می برد، وقتی که مرا شیر می داد او را از شیر می گرفت و وقتی که مرا نوازش می کرد او را رها می نمود. پس او را به خاطر من ببخش. پیامبر از او روی گرداند و هر باری که رسول خدا از او رو می گرداند، عثمان به حضرت رو می کرد و خواسته اش را تکرار می نمود.

پیامبر برای این روی می گرداند که مردی برخیزد و گردن عبد الله را بزند؛ زیرا هیچ وقت او ایمان نیاورده بود. وقتی که حضرت دید کسی بر نمی خیزد و عثمان هم پیش او می آید و سر و رویش را می بوسد و می گوید: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت با او بیعت کن، فرمود: بسیار خوب. بعد به یارانش رو کرد و فرمود: چه چیز شما را بازداشت از اینکه یکی تان برخیزد و این سگ نجس یا فرمود: این فاسق را بکشد.

عباد بن بشر گفت: ای رسول خدا! به من اشاره ای می کردی، قسم به کسی که تو را به حق فرستاد من در گرو یک اشاره تو بودم تا گردنش را می زدم.

می گویند: این سخن را ابو الیسیر یا عمر بن خطاب گفته یا شاید هم هر سه با هم چنین گفته اند. پیامبر فرمود: من با ایما و اشاره فرمان قتل نمی دهم. یکی می گوید: حضرت در آن روز فرمود: پیامبر با چشم اشاره نمی کند. رسول خدا در اسلام با عبد الله بیعت کرد و عبد الله پس از آن ماجرا هر بار که رسول خدا را می دید از او می گریخت. عثمان گفت: ای رسول خدا! می بینیم که هر بار تو را می بیند از تو می گریزد. رسول خدا لبخندی زد و فرمود: مگر با او بیعت نکردم و جانش را تأمین ننمودم؟ گفت: چرا، ولی به یاد بزرگی گناهش می افتد و چنین می کند. پیامبر فرمود: باید مانند قبل، اسلام بیاورد. عثمان هم به سوی عبد الله بن سعد بازگشت و او را از این امر باخبر ساخت. از آن پس عبد الله هر وقت پیامبر را در کنار مردم می دید نزد او می آمد و سلام می کرد. **(المنتظم ج۵/ص۱٤٤)**

زیور دوزخیان

اسماعیل به ما خبر داده و گفته که سلیمان به نقل از ابن عجلان و او هم از عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص بن وائل سهمی و او هم از پدرش و او هم از جدش به من خبر داده که مردی با انگشتری طلایی که در دست داشت نزد پیامبر آمد. پیامبر از او روی

گرداند. وقتی که مرد کراهت حضرت را دید رفت و انگشتری را دور انداخت و انگشتری دیگری از آهن برداشت و به دست کرد و نزد پیامبر آمد.

حضرت فرمود: این بدتر است. این زیور اهل دوزخ است. مرد هم برگشت و آن انگشتری را افکند و انگشتری دیگری از کاغذ به دست کرد و پیامبر دیگر به وی چیزی نگفت. **(الأدب المفرد ج١/ص٣٥٢)**

امروز روزی است که هر کس گوش و چشم و زبانش را نگه دارد، آمرزیده می شود

ابن عباس به نقل از فضل بن عباس به من خبر داد که او در روز عرفه همراه رسول خدا بود. فضل به زنان می نگریست و آنان را دید می زد. رسول خدا هم صورت او را با دستش از پشت سر بر می گرداند و آن پسر دو مرتبه زنان را دید می زد. رسول خدا فرمود: ای پسر برادر! امروز روزی است که هر کس گوش و چشم و زبانش را نگه دارد، آمرزیده می شود. **(صحیح ابن خزیمة ج٤/ص٢٦٠)**

خردمند کسی است که به آنچه طاعت الهی در آن است عمل کند

از پیامبر نقل شده که مردی گفت: ای رسول خدا! چقدر فلان مسیحی، خردمند است! پیامبر فرمود: ساکت! کافر، خردی ندارد. مگر نشنیدی که خدای متعال می فرماید: ﴿ **وقالوا لو كنا نسمع أو نعقل ما كنا في أصحاب السعير** ﴾ عمر می گوید: پیامبر او را از خود راند و سپس

فرمود: ساکت! خردمند کسی است که به آنچه طاعت الهی در آن است عمل کند. **(تفسیر القرطبی ج۱۷/ص۷۳)**

از بازی شیطان با خودت در خواب، با کسی سخن مگو

از ابو زبیر به نقل از جابر نقل شده که یک اعرابی نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا! من خواب دیده ام که سرم بریده شده و من به دنبال آن افتاده ام. پیامبر او را از خود راند و فرمود: از بازی شیطان با خودت در خواب، با کسی سخن مگو. با همین سند از رسول خدا نقل شده که فرمود: هرگاه کسی از شما خوابی دید که از آن کراهت داشت، به طرف چپ خود تف بیندازد و از پهلویی که بر آن خوابیده بوده، برگردد. **(المستدرک علی الصحیحین ج٤/ص٤٣٤)**

درآمد حجام

ابو داود و ترمذی از طریق مالك و او هم از ابن شهاب زهری و او هم از محیصه و او هم از پدرش روایت کرده که غلام حجامت کاری داشت. پیامبر او را از درآمد حرفه اش بازداشت. غلام گفت: با این درآمد به فرزندان مادر مرده ام غذا ندهم؟ فرمود: نه. گفت: با آن صدقه ندهم؟ فرمود: نه. بالاخره حضرت به او اجازه داد که با آن، چارپایی را که برای آب رساندن به کار می رود، غذا دهد. **(نصب الرایة ج٤/ص١٣٤)**

این کتابچه به یاری و خواست خداوند متعال

در روز شنبه ١٣٨٧/٢/١٤ به پایان رسید